

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۱۷۵۱۹

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۷۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبی: نظم الملا علی محمد طبرستان، بزرگ درویش اولی و اولی

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۱۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۸۶۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: تجرید نظم الملایک و موعود ملک، به کلام درویش الهی و اولاد

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۱۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۸۶۸۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب مجتبی: نظم الملک و صیحه لک، به نام درویش افغان

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۷۵۱۹



جمهوری اسلامی ایران

مدار و ثبت کتاب

۴۰۸۶۸۴



۱۷۵۱۹

۲۰۸۶۸۴

لا اله الا الله

ما اعطى الناسكم الله من فضل

تحوى النعمه والشمس والقمر

هين على الله ما ضلنا وغايرنا

فما لك ان تولى غيرنا

حرر في يوم الجمعة لافتراح المصداق
دربهاران

والاخ الكامل لسور ذكرى
روزگار بشهر رمضان حضرت معلم

وداد عباد ولا عزمنا

مرد عباد حلوانه و مناجات

هو عبد الله محمد

و حکم درین بود اندر کلام در کار
روغام من در بیون در بایق خضایار

رساله مومنه نظم الالهی تجوید کلام الله

رحمت عام سلامت به دین انبیاء
وی زاهد شکرین بکر زبان شیرین

بعد حمد ولعت مدح الی عمریدان
فرض بعد از حق شناسی علم بر تیل قرآن

در زمان شاه گلخان بارگاه
هشادسری تانیده باد

حفظ ان کو تاغی کر دی جبر کان کام

و شده این نظم شد بر لولوا ای شکو خصال

ماظم سید ابوالقاسم بقای مستور

خیزد رقایلیل و اندر اطراف شهر

خوان بحکم قتل القرآن توبید القرآن

معنی قر قیل حروف

چون صفات و حرکت اقسام احوال را

بیست و نه حرفی در آن بقول بیت و هت

عدد دندان و اقسام آن

چاریستین راقم یادان دوری و دوری

چاردیلو کین بدین دستور نیا احیا

و

۱۱
بسم الله الرحمن الرحيم

حروف ساکنه و قلقله و مضطرب

صد اسکان قلقله مضبوط حد تطکیر

حجه حاشیه نفسی صاد و سیر و ناصفیر

حروف زاید و حروف هوائی و حروف ضمی و حروف مشق و حروف زو

را و الف حروف مد ولین و حروف هوائی

نبره نرفته نفاخر و نفاخر و نفاخر و نفاخر

حروف خفیه و معتدل و منفرجه و حروف تکبیر و متطیل

ها و حروف مد و حروف خفیه اری اعتدال

و امکو و منفرج دان لام و زائد استهلا

حروف ضمی و حروف

عنوی دان میم و نون ساکن و یغویین یقین

حالت ادغام و اخفا غنة چون باشد

در بیان استعاذه که بعضی واجبند

در اصح قبل از قرائت استعاذه مستحب

تابع قرآن بود در جهرا و اخفا بسبب

بجمله که ما لکی و بعضی علماء حنفی از قرآن عینند

بجمله از مصحف و جمهور دانند آیتی

در اصح جز قویه جز اول سورتی

قرائت جمله بعد از استعاذه علیه صلوات

بجمله در افتتاح سوره ها جز قویه خوان

اندر اخاء بخیر جملا تفصیل آن

یا بنام

یا بنام حق مصدق باشد اجرای قرآن

نام شیطان است یا مظهر بود یا مضمران

بجمله با اول و تولد از دیریم مستحب است

کونه این وان بودن مختیر احسن است

وجه جایز بجمله میانه استعاذه و سوره

بجمله بین استعاذه و سوره و خمس چار دان

وصل و قطع طرفین و بعکس این وان

وجه جایز بجمله و وجه تمسک بین الیون

یا سه وجه آخرین دان بجمله ای نورعین

وصل اول قطع اخرین بین الیون

استحباب وصل بجمله با سوره عشر

وصل بسم الله به پنج الحمد و حسن مستحب

باقیم با حاقه با قارعه با اقرب

عدم جواز وصل بجمله با سوره تع

با محمد با کافر وصل بسم الله مک

با عبس ثبوت و لا اقم و دو بل لیکر

صور احکام اربع ها کفایت

هر ضمیر که ساکن قبل و بعد از

چون به ان الله من بصله مکذرا و

حرف مد و ضعیف که از او مد نیز گویند

در جزاین عام چه بیضه که باقصها
باصله میه میها نالید باشد خففت را
حرف قوی و ضعیف که از شرط متغیر گویند
حرف مد دان و الف یا و در اتونین

و از بار نیز در حوین پشت حرف این
در بیان مد متصل و منفصل
هنر و با حرف مد یا ی و قارن هر کجا

مد واجب دان و بار نیز هر دو چون جا و با
مد سکون لازم مدغم و مظهر
حرف قبل از سکون لازم نامد علم

خواه مدغم خواه مظهر هر دو چون نون و القلم
که بعضی مظهر و بعضی سکون
در فواتح در حوین با توسط مد

با جلالت طول و قصر میم و صلا مستند
مد سکون عارض و مظهر

حرف قبل ساکن عارضه و جدا از متدین
خوان چه خوف خیر و سوشی ضوان حور عین

مقدار کش انواع مدات پنجگانه
هر کجا همزه است صحیح یا سکون لازمی
مد چهار و پنج الف کش سه چه باشد عمار

ادغام

ادغام صغیر و متماثلین

ساکن است اول کوا و متلین حروف غیر مد
در دو میم مدغم نویسه هل اکم من سید

ادغام صغیر از متجانسین

دال ساکنی که با ادغام و دال از بظا
تای ساکن نیز مدغم میشود و دال و طا
یافت یلشت ذلک و از کب مع از عاصم درود

تا بذل و با میم ادغام در اعرف و هو
در احطه و بسطت مدغم و ما فرطه و رجا
طای ساکن با بقای وصف اقباش با

ادغام صغیر از متقاربین

قاف تخلقکم بکاف ادغام کرد و بیخلاف
با بقای بقای وصف استعلا ی قاف
دال ساکن را اتحاد و اخذ مدغم کن با

لام قبل بل هل شود مدغم رسد هر کجا
سکت و ظها و است و بل بران لیکن حفظ را
ادغام حروف لام تعریف نیز حروف تشبیه و اظهار

لام ال مدغم شود و در چهار ده حرف هجا
قار و ثا و لام و فون از دال باقی تا بظا

احکام میم ساکن نیز حروف هجا

میم ساکن نیز مدغم ادغام و اظهار نیز در فون
نزد با اخفا صحیح اظهار با دیگر حروف

حکم نون ساکن و تنوین نزد خوف و جحی

حکم نون ساکن و تنوین بحر و جحی
قلب ادغام است اظهار است و اخفا

قلب نزد بایم ادغام نزد یرملون

فداخ خفته اظهار است اخفا نزد

ادغام با غنة و اظهار نون زواریا

بایمون دان غنة و اظهار نون کن چارچا

دنی بیانه و قنوان و صنوان مطلقا

اظهار نون ساکنه در وایت حفظ نود دال و او

حفظ را اظهار و مسکت نون زواریا یحوان

حال مل اظهار نون و مسکت و القوان

در تقیم و توفیق الفات

هت تقیم الف با اقتضا بوس متفر

بعد استعلا و لام و را تغلیظند اگر

تغلیظ و توفیق لامات

قبل لام الله اللهم نبود کسر اگر

هت با تغلیظ با توفیق باشد کسر اگر

تفیم و توفیق زائات

را بعد با فتح و ضم یا بعد هر یک با سکون

جمله با تفیم دان توفیق کسور است چون

را توفیق ساکن مسبوقة یا کسر است اگر

قبل استعلا و بعد هر و صلی نبودار

احکام

احکام وقف بعد از متطرزة

بعد کسر بیای ساکن نیست و تفاد اگر

خوان مخمصر و قطره و ادویه است ای پیر

احکام و اقسام بر اول و کلمة

وقف متعین است اتمام و اسکان نزد قوم

نقل حذف اثبات و الحاق ادغام ابدال دوم

احکام ضم و خوف و خوف علیہ

خوف موقوف علیہ ارضه دارای عسوف

جایز است اتمام نود و وقف امکان دوم

احکام کسر و فتح و خوف و خوف علیہ

کو کسرة باشندان مختار امکان است دوم

غیر امکان نیست حکم فتحه آن نود و م

و جویبار و خوف و ضم و در حال اسکان و اتمام

دوم دارد حکم وصل و یاسه وجه این و مد

جایز است اتمام و اسکان نبودار و صلا بعد

جواز امتناع دوم و اتمام های گنایه

با صبح و ساکن و فتح و الف ها نبودار

چون علیه امر به اندر و قفس اسکان معتبر

امتناع دوم و اتمام حکت عارض و ثانی و قفاهاست

ضم کسر عارض و ثانی که وقف و جها است

هیچ اقتضای حکم ندارد و وقف جز امکان خطا است

معنی موم را خلاص

در تلفظ ثلث حرکت دوم و ثلثین اخلاص
خیزد اشمام از دهان شنبه معنی شانس

رموز وقف و سکت و وصل

وقف غیره راست صحت صبح وقف و طالع موم و قاف

لا قلاصل نه اصل جیم وقفه سین و صاد کاف

حکم موم و جیم و ط و وقف وصل و فلا و لا

وقف که از موم جیم جیم و مطلق ط و وقف

صدا وقف وصل قبل لا وقف فلا لا لا وقف

حکم وصل و موم و وقفه

و اجوز اصل وصل و اصل وصل آمد وصلی

سکت و موم صدا وقفه نزد اصل است آنک

حکم صق و صد وجه

من دان وقف موم حق ایضا الوقف

همچو ماقبل است اندو وقف غیره حکم است
وقف احتیاجی و خطری که در موم است و عاده آن

صق دلیل وقف اما شرط وصل قبل

صحت شرط وصل بعد خبر دلیل وقف و وصل

حکم معنی سوره هاتمه لیل و تکبیر و بعضی تکبیر فقط

وقف در جای که با آیه باشد مطلقا

یا عاده بگذرد و مکرر چه بود غیر لا

تا آخر

تا باخسوره با تکبیر ختم آورد الضحی

لکن از مستحسنات اختیار شیخ ما

فرقه افزوده بر تکبیران تحلیل را

یازده جا آخر تکبیر خوان تحلیل را

ز لولت قبل و قوش و عصرا و یل لک

قاعده ماعون حبس و خلق است کل

سبقت الحظ فی القطار و هرا

و کاتبه تحت التراب و مسم

بلبل نظم فی توضیح تجوید قرآن

راست اهل است و کلام تحقیق اینها

کو بر زبان بابی و روان کل و یازده ام

از جفای خار دنیا زبان خامه ام

تا و یازده سمع خار و کل کل بخار کو

با صلاح اثرش بر خامه کن عفو او

بعد از اهدای زبدا و شاه

فاطم این را بخود سوره یادار کار

کاتب الحروف علی اصغر ابن نربان

علی قدامت هذه الرسالة

فی يوم الاثنين من

احد عشر

شعب

سنة



بسم الله الرحمن الرحيم

حمد محمد احدیلا سراسر است ریاض بدن به باب روان
پرونده و حسن و مطهر عشق و شوق از جو حسن که در دره دیده میگرد
روایت بر عقل او عقل بر ایدایت عقل را علم او سر مایه
ابعد معنی از ادب عجز و انکس از نظر خاک را از محکمان
سلاسل حکایت و منکران مبارز دایت چنین نقل داده درم
میان و پیکان نهادی بود روح نام در تمام فضیلت تمام مودت
عالم جبروت و منکرش فضا را بهوت روز بر سرش حوای
سفر افتاد قدم به عالم ناموت نهاد دیار دید بدن نامش عبادت
از بهشت کشور اندیش و نا لکان امکان خرم چهار برادر شایسته
هم اول خون خرم صفرا سیرم بلغم چهارم سودا و در مخالفت

بن

بدین الاشتهار است و در موافقت عدیم الا لکهارک در تود
بارکان مذکور و در تناقص با نهاد مشهور ریاضی نظریات
و جوی با سبب بسبب مخالفت اخلاصیت ان لقب و با هم نام خیر
کاردان چهار جوهر در انزیمک روان از فوایدش ان عالم را
معروف و ترش بیشترین و شور و حاصل آن چهار خاصیت
بهجت و طوبت و حرارت و برودت و تصرف از چهار
طبیعت بدختر سر مزاج نام منسوب روح و دیار بدن
پسند افتاد دل بر الفت مزاج نهاد بعد از قوع پیوند از
در سعادت مند فرزند شد صحت نام و بدیافت نادره
ایام روح بوجو صحت خوشدل شده باو بسیار دایم شد پس رفت
مزاج و صحت روح صحت دل و لایت بدینا گردید و سر
معتبر دید او که گذر بقعه و باغ اندخت و انرا بقعه و مسمیات
از دم مشرف سخت بقعه دید از معایج که در دره محله
و ده مرز و رحمت مرصده اجزاء احکام و هو مشرف از کجای مهمام
اول س معترف صفت مفر اقوال و اصوات دوم با هو
لکون روان مکرر بشخص و کمال و الوان سیرم

ششتر شایم در است از ارکان شمایم مخصوص اوست چنان
 زانچه ذوق پرست بهر ذوق در او اگر هست شایم
 نیک نام مدرك کیفیت جسم ششم حس ششم
 در جوهر حیات باو غرضه شود از پیش او بنظر خیال رود
 به قسم خیال هر چه حس ششم قبول نماید او بجهت
 محافظت بر باید ششم متصوره که هر چه حس ششم
 بخیاں سپارد او بکار در دفع او کند او فهم و هم نیز نفع
 و ضرر دهد و فرقی میان مخالفت و موافقت نه و هم
 حافظ هر چه فهم درک کرده تیر از او بخواند حفظ
 اندازد و چنانچه از نظر او قطع و مانع شود کار کنایه است
 داده رغبت فرود نشود هر گاه در اندیشه شری دید یافت
 دل پسند شمس در فضای آندیا بهر دست شدت
 صحت اختیار اول غایبه سر غدا بهر شایم
 و هر شمس از بدل تا بختل ستاند و هم نامریه عمارت
 از بار کند و بهر دست در تکمیل صورت باو اعتماد کند ششم مولد
 در مواد احداث ملک او بعد و سعی در مبادی حال به تقیر

لعل

شمس
 غرضه

ملک او پیوده چنانچه در هر که طرح او ضایع ملک او کشید
 و هر صورت دلکش از او بپشت ظهور دیدیم چنانچه در هر چه
 ملک با باید طبیعت باو فرماید ششم با سکر در هر چه خاویز حری
 آورد در معرفت نکند او هفت شمس هفتم در رانکه هر چه باید
 بطبع آن ششاید ششم داننده صاف هر چه بکار و اصل
 در زمان با هفتم او از اهل شمس چون روح ملک بکار حرکت
 از انجا بشد دل گذشت و ان شمس در پیر زبده از او شمس
 بزرگتر شمس خرد و منزل شمس و طرح اقامت انداخته اول
 امید که طالب بختل هر از او در شمس خوف از او نام
 و هفتم شمس بختل شمس شمس الفست جهاد عمارت
 در مظهر انداخته شمس شمس شمس شمس شمس شمس
 شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
 افتاد از او هر شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس شمس
 سخت به از دیار عمارت و دفع شمس شمس شمس شمس
 و دفع و بختل که اهل صفایه بهر شمس شمس شمس شمس شمس
 و خوف شمس که محض صفایه بهر شمس شمس شمس شمس شمس

۲۱

براند نهر غم رود کار باد لعل کینه دار آوار جهان
شدند از شهر بدن روان شدند چون روح در شهر
دل خست حال کبود و اسباب طرب بعبادید در طرب
جگر انداخت و همندان ملک لعل غم خست
بجای نه مشکین خوار است چون بکشت گلزارین پیر
بلغم به غم پوشی پوشید و صفا خلقت زرد پوشید
بدین رنگ جگر لعل غم خستند و دماغ جگر بیاورد
دل منزل معین کشت و لعل غم زلزل بکشت و بر این ناز
شد موداد سپهر زلزل ریافت صفا برین زهره شست
خون جگر منزل خست به غم و شش طرح اقامت خست
چون بکشت از گلزار کشت رب رسید به غم افزا طرب
لبه طبع کشید سودا کشت عفت به غم و جلال خست
جگر خست صفا کشت و چون کبیری در ششین در جگر
منه بر سر نهانم در دلف شکر نهانم کشت
نخ گاه و در مزاجی سر الملل و لیلی السلاجی
منم و لاله زنه کاینه و بنای غم و لاله حقیق غم
کشت

کفت احسب و به هر شربت و جوی که ترا
بست بر من است روح از جلاله و احاطه
کرده و کثرت لاف ان ابوه بر این
کشت و از اختلاف این ان پشیمان
زبان بطعنه کشاد و دله ان است و او که از
چرا کید و از شکر چه که کشید همه لایب و لایب
کفو و مخاطب بظاب غصب که از نادر
مجادله استند و در کشته و شمشیر نشند منتظر
که اگر خست یابند سر از متابعت روح بیاوند
ان مفید عالم عداوت و خوف غم که را کن
شهر بودند بکلم روح ترک وطن نموده
بودند و ره سرکش می پرورند و هر کس شایسته
میردند روزی با هم نشند و بکشتن کوه
و اطله صحت ان غربت بود و عهد بستند و کوه
قبله بود که سران فیه کذب و لکین و حد و فن
طایفه بود و به شمار بزرگان طایفه حیرت و دشت

نیز

را

را

که مرض نام داشت و بسبب بهم غصب داشت
 عداوت خود را به او نشان کرد و شمشیر از دهن او ادا
 کرد مرض گفت پاک مدار و خود را بمن سپار که حق حیات
 اینم و خون روح را بر دست حق ریزم همانا از فواید شیده
 بلخ که از روح ادا شد رسیده بی وسیله تصرف ثوابت
 و این صورت را غنیمت دانست از مرض پرسید که بدیاری
 تره کیت و مرغوب ساکنان اینی چیست عداوت
 کشف جنس غذای که به همه آنها اشتیاق عداوت ملک
 بردارد و موقوفت و اوقات ساکنان به تصرف او موقوف
 چون مرض را این صورت عین شد بخدمت غذا را
 شد غذا را دید که مردم باغین دیگر و بکوتهای کوناگون
 جلوه کلاه بغداد سر و خنجر است و خود را بهر
 حمله با دقت کف استحقاق سحر خنجر چون چو
 خنجر چو یک مرگ از نوکلان روح نهان به
 بدیاری بدن بسطایسان که با آنها بازاری دارم
 و از ضروریات کاری دارم غذا مدعی مرض

مهر دشت

حاصل کرد چون روتق سودا از مرض فروزن شد
 و سایر اخلاط زیون شد و خشنه باز کرد و فکر
 بدن آغاز کرد و صدراع را سبب الارشاد شد
 و بدیاری بدن تر لرز انداخت صحت از این حال
 اکاهیر یافت و بخدمت روح شتافت که سودا سر
 کمر ای دارد و قصد ملک پالت هر دایره روح بعضی
 انصاف را اعلام کرد و عقد بند بر صحت اقدام کرد
 دانست که عداوت اینجور کس عداوت بریز
 نامی را از خواص خود بخط در دوازده بدن گذشت
 و چنان مقرر داشت که دایره از نشان زیون و
 دسامعه بصدای قانون تمیق نزد و باوره غیره
 نه بخدمت نه کافور نه بویید بدمر که از زیون
 ساختند و بریت خون پر داختد مرض دید
 که سها زیون شد و شوکت خون فروزن شد و سر از
 از سها کشید و بخدمت خون دوید بدیاری نهان
 خواند و بر حد فکری رسید چون هوای خاد در

چون افتاد است با مقدار لشکر که در هر جا رسد متوجه
 بنای عقل و در حقیقت به تدبیر او سپرد هر چه از فرمان داد که از این
 از مثال شراب و باغ و از کل سیراب جز از فرمایند و شسته
 از او کل و غیره و در معاد به دعوتش انکیز منع نماید چنان
 خدایا ابواب قدرت مفتوح نماید تا با مقاومت روح نماید
 مرض می بیند شد از هر که شسته با و عدم شد او را نیز به عظمت
 انداخت و در کتب و در حجت با استقامت بسیار دارد
 لشکر که در طریق و آغا که چون این صورت است
 پوست جز با بسند عقل است عقل با سبب معاد است
 بر هر چه از فرمان داد که بر طریقی به قطع سانسو با
 از مثال خیار و با معاد از طنبور است تا در جمع بر دو باغ و از
 نو و شسته از ششام نیز فرزند و مرض بلغم در تریات
 با شسته و صفرا شست و طبع صفرا را نیز چنان که
 بر فانی پادشاه لشکر مرض و حجت و به سحر و بار بدن صفرا
 حجت و حجت از عقل مدد و حجت عقل مدد و حجت
 و بر هر چه از فرمان داد که بسیار شراید صفرا و چسبند و طریقی

مفرد

مخالفت او کردند و این از مثال که بر سبب معاد که از نو که
 رخت نیند از نو باغ و به نظاره از زیناب و شسته به ششام
 سیراب شد و چون صفرا را قوت نایل شد صحت و طبع
 نفوس حاصل شد و مرض خلاص گردید و در کتب و از عمر
 دیگر فتنه انکیز و با ضعف فرزند مرض بود و در ششام
 در سبب بود با یک با و حجت و ضعف سبب روح و حلال است
 از مرض مبتدیان و در سبب معاد و حجت و حجت و حجت
 در سبب معاد و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت
 یافت و در از راه که حجت و حجت و حجت و حجت
 در مخالفت با او اتفاق نمود و بسیار فتنه تمام شد و حجت
 عام شد عقل و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت
 بود این نسبت چهار فتنه و حجت و حجت و حجت
 در معاد و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت
 بگویند نسبت و در بر دو از حجت و حجت و حجت
 روح تنها ماند و سبب و در میان انجمن و حجت و حجت
 و چون حجت و حجت و حجت و حجت و حجت و حجت

از روح بهت خلوات خود با سبک آواز گفت
 اگر روح اگر نصرت از مات سفت تو به جایت و اگر
 دت از دشمن مصلحت تو جلای طریقت پس مقابل این کفر
 بایستد و در نیز معرکه من بقضای در در حق مرض بپشت
 و صحت با عتاید شکست نمید و بیکدیگر ایستک نمود
 مزاج که در صحت بود با خلط طریقت بود تا با امانت
 صحت نماند و شفاعت با خلط بود و ملاطیفه مناسب تمام
 با شهادت و مرض جان خود با شهادت امانت فرزندین
 و اعانت او از مرد و در است و این صورت بود جانی
 نیکو است و اخلاط از مزاج شریک شدند و از مرضی
 گشتند و بهجت یافتند مرضی افق حال شد فرار از
 کوه و از راه عروق با عرق فرار کوه با ضعف دیدار بدن
 نودیده بود و بد بخانه رسیده خود را مرضی بر سر انداخت
 دیدار سرگردان ماند چون همزیمت مرضی کوشش روح
 رسید و گفت صفای اخلاط و نصرت صحت شستند
 سورت از وظایف گشت بدین معنی خاند و تا گشت عقل

نزد خود خواند و از این عجایب باز ماند چون دولت
 مطیع و دشمن بلام شد کار عداوت تمام شد بهر طرف
 داد و ستد از ارباب حلالی بر بخرد و غدا بلا مضطرب نماید
 تا ضعف یار دیگر قوت گرفته فتنه انگیز عاقبت ضعف
 نیز مقهور شد و از ملک بدن حور شد روح از کمال عظمت
 بر تبه عالم رسید و کیفیت او بچهره و جوهر او بحسب جسم
 بعضی لطافت تمام گشت بد عتوه خوی و جلوه مجرب
 از حد گذرانند و همان قدیم با لیاقت صحبت او مانده بود
 تنهایی یار بخیر است فرخ که حسن ملافت میجو و نفوذ
 مودت او بر لوح دل میبخت روزی گفت احسن کفایت
 و از شمع جفا نسوزند و شد که از همان جوهر و از صفات
 روح بچهره و صورت طریق پویانی بگذارم و از آن
 قدیم با از هم حسن از سر ساز گفت ای یار و دنو از بسیار
 از روح سخن گفت و در آوصاف او سفتی ملا و غده میجو
 که او را بدین کلی از کفر از معرفت او چشیم بهر کوشش
 خبر نماند و همانند اندر فرج گفت این کار و دنو از است

در عقل با دوست از غم خردار است حس گفت عقل ناب ملاقات
 ندانود بدیدن طافت من نه با خود و نسوخته بریدام هر اگر کلام
 تصرف در روح به خوف روح مبتوام فرج از این مغر و حاکم
 شد و در بدن حسن به پاک شد حسن به سوی روح غمنا
 گشت و در اندک زمان بدیاری بدن گشت حسن به یاری بدن
 پسند افتاد دل بر طعن اینجا نهاده و نسوخته که میسر نیست خندان
 و خوشایند بر روح رسیده روح به لطافت حسن اگر گوهر
 خوب بود بر گوهر گوشت و نازد که نشسته و غمزه و عنقه که سپاس
 به در در حواله روح بار افادت گشته و بعضی وقت در خوار
 پیوسته و بعضی گشت و ابر و خنده به بسته اند قصه روح به
 رونق فزوده شد از آنچه به هر که بر نور انداخت بکده رفت
 و بهر که نظر را کند بنیادش گشت محبت و محراب عشق به در این دنیا
 عشق و ادعای محبت چون بخت روح رسید او را که در باره
 حسن از شنیده بود در و بدید قدر بر او خفته و کار عاقل خفته
 از خبر برافروخته و عالم را خفته که کفر و شر و زلف بر بناگوش
 انگشته حسن لغدم رفته و بنفشه نهاده و خفته و بر کاف

الروح

بدست دوست داده میش غمزه چشم و ابرو نهاده و از شکست چشم
 صفی از نوشته زینت دارد بر سینه گشته است جبهه و چشم نهفته
 و از لب گفته و این عالم خوانده خالای خط نهاده و از
 نقطه بالا خط نشانی داده و سر و گوهر منظم که به عین عید
 لب دندان بر گوهر که سیم بر خمر مرکب نموده و بر خندان و غمزه
 مغر و غمزه همان سحر آغاز که بعضی را لب نشسته و بعضی را
 نام ناز کرده است و هر طر حرکت داده که این باز است روح
 پاک به مظهر حشمت که این سر اوست و از رفتار آبی روان گشته
 و از ساق با بر در او خفته محبت روح به بدین لطافت دید
 در حال بخت عشق زود و او را از همه حسن روح به خردار گو
 و در حالت وصال به قرار که سس عشق بجای حسن پاک بر
 و بر هر چه محبت بدیاری بدن پیوست و مکر متابعت روح بر این
 است حسن به دیده روح و چنان سخن خفته نه خنده و لا اله
 و نه عشق نشسته نه بنان بدم بر کشته او را به جگر است روح
 محبت عشق و لذت بر افتاد و مصاحبت او دل نهاده و از سوز
 که در اسباب جهان که مژگن شود حسن نام که فساد

بی او هیچ جا قرار نده از کفست نگرانها چنانکه
 و بمعرف او خدا ترن عشق دانت او غافل است از بزرگ
 آتش به بر صحت کف او با مقام در و او در سزای است
 و سب فریاد از خود خدایت روح گفت ای عشق
 ای که میگوئی منو نیست به بوج و مطالبات آن سود نیست
 سو اگر صدق این سخن را عیان کن و معنی این عو
 بیان کن اصل حکایت در وقت و شمع این را
 بفرمود عشق گفت از عویده دارم اگر فرمائی بنظر تو
 آرم روح را چون شوق غلبه کند بوج و حقیقت آن
 صورت طالب بود دیده تماشا کن و حاضر نمونه الهام
 منو عشق آینه صفایتش داد که بدین لوح چشم
 کن چون روح از خود ذوق عکس خود را غیر خویشند
 بیکر دیدار نور از جمع معایب هر حسن از طرف کشید
 اندیشه عشق از گوشه شعبه خسته روح در میان
 مانده جز آنکه با بکار سازد که بشواید کی نهاده و مدینه
 بالضرورت نظر نسبت عشق گفت این بار در هزار و آن

منه به از

مندی بنیادش این صورت بسیار است و مدعی این
 پشمار در سلسله عشق که در میر به ادب سالوس و تزیین
 و ریاضت لقب میا این صورت را ستانند و شکست بلع
 لوح را بخازن بسیار و هر چه داشت بکند از روح گفت
 مشایخه لفظ و بهشت و لغات کون از عقل صریح عشق
 گفت خیال با کمال صورت این بکمال و در نظر تو از روح
 مصحف عشق را پسندید خیال با فرمود صورت حسن را
 کشید و بعد از آن آینه صفایت بخازن ادراک داد و کمال
 بر او ظاهر شد بصورت خیال تابع بوج و بان صورت عشق
 مرصع عادت از صورت حال کشاید و در هر حال
 نیافت گفت از عشق چهاره من ساز و ملا بود و حال سخن
 انداز عشق گفت در راه تزیین بسیار است و رسیدن منزل
 حسن و شمار است روح گفت تاب نیست دارم چهاره من کن
 چه بفرام چون روح بصدق و طالب شد عشق را با صفاتی
 و بهشت به با تفان عدم عزیمت بر او نشاند و جان بفر
 داشتند هم بادیه معشوقه را طرب راند و هم بکمال عاشق

الکرامه

اندازد اول سباده معشوق قدم نهادند دران و ادر سب
 افتادند در ابتدا از سر بجای رسیده بغایت زیبا صاف تر از
 بوره نرم تر از دها خون عاشقان در درخت و بجانش بر
 اینجاست بطف شده دور زمین نامش کف پای نازنین
 و از اینجا که نشسته بجای رسیده در زمینش همچون سیمای
 و بار و هم در طر منارنش مبلغمند بایش از سیمای به صفای
 تمام ساقش نام و از اینجا بار غریب بسته و هم کب ملاق
 نشسته بر دیده تمام کوه شده در در کوه پای پیاپایان
 و در نهایت ناز که در هر فتنه از سوی بار بکتر اگر چه
 و خوش در میان نه اما جز نیایش نام نه نوشتن نه و از
 اینجا بجای رسیده پر سوج بکرم معروف و در کردای بدایره
 ناف معروف از لفظ هم که نشسته بجز این رسیده و خست
 غریب بیایا کشیده که هر که گیاره دران میخواند میده
 و غبار از اینجا نور بد اینجا رسیده است که در آینه در اینجا
 رخساره و عا و طرم ارم در اینجا انداخته بسی نه فرق از و
 تا نور از لفظ سب نامش بسیده نه در و از اینجا غمزد

و از لفظ

و از لفظ گشت اینجا رسیده که درین حوالی ساعد نای
 است بغایت زو زنده چرخ او زنده و از غمده زور و بار و
 بر نیامدند عیان غریب از اینجا نافت و بقیه دیگر نشسته
 از سینه بسیار قدش فرو نه رفته اش بالاتر اسباب
 مرتب و بغایت صفت دولتم سر زل سحر نموده و از اینجا
 مسافت نموده در راه و گلیان دیدند خود بخوار رسم بسته
 جفاکار طریق هر چه ازین در جفا بسته چند بخت
 و خط مشهور گذر سر کشیده به سیمای خفته و شیخون بر
 ایشان انداخته دوح و عشق دل بر مملکت نهادند در راه
 بجای هر سر کون افتادند چای دیدند بغایت دلگرم و در و
 صد هزار اسیر آراستاده بهار از ارم چاه رختاش نام نه
 در یک لفظ چاه ناله میگردند ناله رسی فتنه شکن کوه
 بر که چینی چینی مجمع که است فتنه بفر کیوش خوانده
 و بعد از نقش گفته خود را بران رسیده و از فتنه چاه
 رختان رسیده و از اینجا بخت رسیده صاف و شیرین
 فرج بختی و نازنین فیض از آب حشر بهتر نامش به جان

۲۱۳

پروردگار چنانچه در عطفان درج دارد این لقب در بلادندان
 اگر چه درج بدست آوردند اما از سر ایستای بازگم گویند و از اینجا
 گذرانند و کشتی مقام رختند که بایش خود چنان نامش
 حدیقه خوارن در این باغ بر سر درند و از اینجا بار بزمی
 دیگر بسته بقعه دیدند حرم سبب طاعتش فدا هم
 بایش دیدند و خزان و بخش و فرج این که گوهر و جفتش بسته
 نامش را بیاورش گفته از اینجا بنظر کاه رسیدند و هر چه میخواستند
 مردم چنانچه که چشم شد نام آن سر تر از سر پادشاهش عرف
 فانی از اینجا بزمی که نشسته شریف و در در حلق دیدند لطیف
 بعد از این صفای اهل دعا و سر و قرا و صاف جهان ناب ترین
 قرب و حال قرا که حسن و بجز نامش طاق ابرو و از اینجا بزمی
 که نشسته و گفت و تا مردیدند بقیت پر صفا چرا که آسمان
 چنین نام مبارکش چنین سر و در آن دادی نشسته
 و از اینجا بنظر گذشتند بزمی و تار یک در ایماش خضر
 ناک و تار یک در آن حدیقه از پریشان حیران مانده و
 پریشان نامش را کاکل خوانده روح و اهل بیت آن طفت

فراوان

غالب شد و سر رشته شد بر بار از عشق طایب شد عشق اول
 از شدت طفت بر ماند و لغز و غش قامت بر بند روح گفت
 از عشق غلط نما و از کراه ناها بیداری مدنی گشته کردیم
 و بجز کاه حسن و میکتر رسیدیم عشق گفت از غافل و از شدت
 معرفت بی محمل چه جاجوه کاه حسن بود و او چه جاجوه نمود
 ترا بهادت نیست حدانی در حسن چیست اگر خوار حرم او
 در پای باید صفا نظر بی خودی از انسانی بران چشم
 ماسر مه استنای برسان آن سر مه در ملک معنوق
 است و معدن اندر دیار عاشقی است اما سر طفت که
 تا کسی ملک معنوق را طاف از دگر بجز بر عاشقی نمیدانند
 القه از ملک معنوق گذشتند و بیدار عاشقی نمیدانند
 اول بگوستان ملامت رسیدند و در کل استنای و سره
 خراف و مید و دیدند و از اینجا بزمی شد و بزمی شد و بخت
 و شدت استنایند و از اینجا قدم بپا دیه عز نهادند و غان
 بدست شدانی شدند و دادند و از اینجا بزمی گشته بود
 شدند کاه رفیق حیرت و کاه ندیم حیران گشته که کمال

ناز مرا نیکو داند و کار مرا نیکو داند و مسازد مسازد از سر حد قرار
 و طاق که نشسته در دوازده نایت بسیار گشته بعد از رفت
 دیار عشق گشته در برابر پیدایند روح با نفاق عشق منزه
 آنگاه نشسته دید که دیار بهشت گفت چقا که این چهار نیت
 دلدادید و بران شده و لشکر حواس پریشان شده سودا الهی
 از خوش جگر و دماغ ناسخه خون باب دیده میخنده از حرارت
 برون درون که کجینه خفا صفر از زر گشته باز از بلغم سرشته
 قوایم با قوام عاقله و طبایع با نظایر عاقله ضعیف قوت یافته
 و صحت طاعت رسانده روح ازین در طایفه مضطرب گردوشن
 لا محاله خطاب کرد که از خان و مان مملایران کرده و ملا
 سرشته دران همه عداوتی دروغ داده و بعهده ملاکین
 افتاده چه چیل بچه با من بخت و ملا از خان و مان چه رانده
 مگر در شتم معمر بر از رحمت و ذوق و سرور مدتی در ملک
 معنویم قریب دادر از انجا که بر رویم گشت و روزگار بدیاری
 عشق غریبم کرد و بدیاری کو تا کون نصیبم کرد دران ممالک
 نیز از بیم نزد و باز تو نمیدم برطن آورد در وطن روی بخرا

مناده و سر زنی درو افتاده الله صدام چه بداد است
 از تجار غر از غریب است چون عشق شکایت روح شنیده و الا
 در مهبت بی تاب دید گفت ابرو و شکایت تو از کجاست
 که افت تو غریب نیت دل خزانة ادر اکست بنظر ادر از حقیقت
 ان صورت عبرت بر دار روح با جفا را صورت بهاره
 فریاد آورنده بهمان مهر که بچه چون آینه صفایا مهر بدست
 و پیش نظر داشت بیکر دید ضعیف و صورت بدید که کجاست
 روح گفت از عشق این صورت لیز صورت نیست معلوم
 کن که آن چه بچه و این چه عشق گفت ابرو و این روح
 آینه صفایا و این نظر را عکس نیست هم اول صورت
 در و بدید تو تو چه هم تری حالا که در و منظر اول نظر بخواند
 غافل بود در از از روح منید و دید عاقبت بچه رسید هم
 عاشق با مظهر تری و هم معنوی تا از بر تری معرفت سر
 آشنایی بچشم گشاید و پو آله آینه نشاید دید از صورت
 پدیدار و بار روح قدس و مسازد صورت و جدت نشسته
 بر در کفایت بسته نه دیده عقل با بر و نگاه میر و نه حواس

مجلس ۱۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

[illegible]

ربع سكون استغفار نموده و بعد از آن مخصوص بپای دراز
عالم زمین هموار که لایق اینکار باشد و در آن نواحی موصوف
با خشنود و آن بپایان سنجی روکنند و اعلم این جمیع خالده
این عهد الملک المردز و طایلی و علی ابن عیسی و اسطغانی
بجای خالده باطلعه از این جمع و در آن بپایان بخت
بر خط نصف النهار چندان سیر نموده که ارتفاع قطب
نمایند که رجبه را ده شده و علی ابن عیسی باطلعه دیگر از این
جمع در آن بپایان بخت جنوب فتنه بر وجهه که خنجر
ارتفاع قطب نماید که رجبه کمتر شد پس هر یک از آن
دو جمع آن ماضی را در سیه که بعد از دست نموده بودند
در سطح بود تقرباً و این مقدار یک رجبه از دایره عظیمه و طایلی
ارض فرض کنند و قرار حکما که تحقق این امر بر وجه
مذکور استغفار نموده از مقدار یک رجبه بدست و در سطح
و در سطح و خنجر نه اند و اگر این درجات قیل و فرده
معتبر هستند از پس چنین این قدر را در سیه و وقت که
عدد درجات محیط دایره عظیمه است ضرب که اند حاصل
شد دست بر دایره فرض و این مقدار و در حجم ارض است
پس این حساب قطر ارض هزار و پانصد و هشتاد و شصت و شصت

و نصف سدس و شصت و هفت و نصف قطر ارض و نصف
محیط دایره مذکور ضرب کنند و نصف با نصف و نصف و
از آن و نصف و شصت و هفت و نصف و ثلث و شصت و هفت
ربع سکون است و باقی معلوم شد و هر یک و شصت و هفت
در این سطح چهار برابر است پس اگر هر یک و شصت و هفت
چهار ربع سکون معلوم نماید و نصف تقسیم ربع سکون
با اقلیم باشد و ربع سکون از خط استواری است و آن
موضع است که همیشه روز و شب در آن موضع است و بی نهایت
و در شان میده طایفه ای از ذرات بر آورند و نهایت
ربع سکون در جانب شمال و نصف است و در آن موضع قطب
شمال بر است و باقی در آن موضع باشد و اقلیت باشد
و بعد از غروب کند و ششماه بر زمین باشد که اقلیت معلوم کند
و تمام این ربع معلوم است بلکه قطعه از جانب شمال این ربع
خالیست و در آن سکونی نیست و اکثر این قطعه در نصف است
و در آن موضع چنان اقباب بول سلطان رسد در آن روز
غروب کند و باقی این ربع معلوم است لیکن از موضع
بعد از آن از خط استواری و درجه باشد و آخر معلوم است
و سکون کمتر است از این جهت و این قطعه را و اخلاق اقلیم است

و هم

و هم پنج از خط استواری موضع و دور است از آن مواز
و ثلث درجه بجهت قلت عرض و اخلاق اقلیم است و از آن
موضع و عرض پنج و درجه و نیم و هفت و نیم و شصت و هفت
چهار طول و هر یک از عرض شرق و عرض هر قسم یعنی بعد از
شمال آن از طرف جنوبی آن قدر است که نیم ساعت در درازی
روز تفاوت کند و این اقلیم است و نسبت بلکه اقلیم که خط
استواری و بکسر است طول و عرض او زیاد از اقلیم است و دور
تر است چنانچه در این معلوم شد و هر یک اقلیم چهار طرف است
با شمال و بکسر جنوب و آن اعظم بعد از طرف شمالی و طرف
غرب و شرقی که هر دو مت و بکسر و سبب آنکه هفت قسم کرده اند
اکثر و در تقسیم اقلیم چهار است هر یک که نام معلوم شود و بعد
و او را هفت ربع معلوم را این قسمت کند بر وجه مذکور و بعضی
کند از آن که هفت قسم بکند از آن که هر قسم تقنین یک از کواکب
سبب بسیار و کمتر باشد و این نسبت است که اقلیم اول و ثانی
منزله و محکم آن اقلیم اکثر بسیار است از تقنین ربع ربع
و بر این فرض و باقی اقلیم و اول اقلیم **ملاحظه** این خط استواری
و بعد از آن از جانب جنوب این قطعه که خط استواری چهار برابر
در نصف و جانب شمال او سه برابر و نصف و در شصت و

واچکنده

١١

شماره هزار و هفتاد و یازده فرسخ و خمس و ثلث
است و هر یک از طرف شرق و غرب او هشتاد و شش فرسخ
و ثلث و آن فرسخ است ساخته سطح این اقلیم چهار است و هر
یک از آن چهار فرسخ و ثلث فرسخ است و از
شمال به این اقلیم است حقیقه و پیردال و بند قیه
و کز و تبه و قططنه و بر تبه و اسیه و فرضیه الروم
و المنیر و دار السلطه و خز و ذکر شیر و طراز و او جسد و
کوردون و کاسه و تالو و قراقرم و خان بلیق و شینان
صالح اقلیم هفتم مساحت آن هشتاد و شش فرسخ
و ارض آن چهار جفت درجه و ربع است و غایت
در آنست و از پانصد و شصت و سه ربع و طرف جنوب او
هزار و هفتاد و یازده فرسخ و خمس فرسخ است و طرف
شمال او هزار و هشتاد و یازده فرسخ و هر یک از طرف
شرق و غرب او شصت و سه فرسخ و ثلث فرسخ و ساخته
سطح این اقلیم هشتاد و شش فرسخ و هشتاد و شش فرسخ است
یک فرسخ و ثلث فرسخ است و در این اقلیم عماره
کثر است و از جمله عمارت که در این اقلیم واقع است
جزیره بریطانت و سغی و شینان و کنگ و فرم و طراز

بعض انواع محبت و انجسار است و شش سطح
 مربع و دو محیط بود و هر سطح یک نوع سطح بود و اول
 یکی از پروانه در بعضی لغات گفته اند که محبت
 و نوع محبت یک نوع محبت است که از زیر سر یک مکره وزن
 باشد و محبت و چهار هزار و هشت صد و شصت و نه
 مقادیر است پس اگر محبت معلوم دانند که اگر
 بمقدار بی زمین زیر سر یک باشد چند مقدار است که
 بقدر از حد آن خالی از مقدار نیست و مضمون
 آن که هر یک در قرآن مجید در حق کفار واقع شده
 و آن الذین کفروا و انما هم کفار و الذین یقید
 من احد جسم مله الارض ذمما و لا مشرک
 به بر و متکلف که در مقاله دیگر در مباحث
اعلان و کواکب این شهر بر آن است معرفت
 ابعاد سطح افلاک از مرکز عالم و معرفت سخن
 افلاک و معرفت مباحث سطح افلاک و معرفت
 مقدار یکدیگر از محیط عظیمه و بر سطح محبت هر فلک
 باشد و معرفت مقدار حركات کواکب در یک
 شبان روز بفراسخ و معرفت مقدار افکار کواکب
 و معرفت

و معرفت بمقدار اجرام کواکب **معرفت ابعاد سطح**
اعلان از مرکز عالم هر فلکی را هر سطح است یکایک و آن
 دو سطح مقعر خوانند و دیگر سوز بر که آن دو محبت
 خوانند و بعد مقعر ملک قرار از مرکز عالم چهار فلان هزار و
 نه صد و بیست و دو سطح و از عشره مساحت و بعد محبت
 ملک قرار از مرکز عالم هشت فلان چهار و هشتصد و هشت
 و شصت و شصت است و بعد محبت ملک عظیمه از مرکز
 عالم بیست و هشت فلان چهار و هشتصد و شصت و شصت
 و شصت و شصت است و بعد محبت ملک نوره از مرکز عالم
 صد و هشتصد و چهار فلان و نه هزار و هشتصد و بیست و شصت
 و هشتصد و شصت است و بعد محبت ملک شش از مرکز عالم
 چهار است و فلان هشت هزار و هشتصد و بیست و شصت و هشت
 و شصت است و بعد محبت ملک پنج از مرکز عالم هزار و چهار
 و هشتصد و هشت فلان و هشتصد و هشتصد و هشتصد و شصت و شصت
 و شصت است و بعد محبت ملک شتری از مرکز عالم هزار و
 سیصد و هشت فلان و هشتصد و شصت و شصت و چهار و شصت
 و بعد محبت ملک زحل از مرکز عالم سیصد و هشت هزار و سیصد
 و بیست و هشت فلان و هزار و هشتصد و هشتصد و هشتصد و شصت و شصت

حشمتی بنی و نه فرسخ و نه آن و نصف هر فرسخ
 و قط اعظم قدر رابع و آنکه چهار صد و سه فرسخ و نه
 عشره فرسخ است و قط اصغر قدر ربع و از ده هزار فرسخ
 و نصف و هشت فرسخ است و قط اصغر قدر رابع یازده
 هزار و هشتاد و چهار فرسخ است و قط اعظم قدر خمس
 یازده هزار و سه فرسخ و سه ربع فرسخ است و قط
 اصغر قدر خمس ده هزار و چهار صد و هشتاد و سه
 فرسخ است و قط اصغر قدر خمس نه هزار و نه صد و بیست
 و سه فرسخ است و ربع فرسخ است و قط اعظم قدر شش
 نه هزار و هشت فرسخ و سه ربع فرسخ است و قط
 اوسط قدر سابر هشت هزار و سیصد و هشت فرسخ
 و نصف فرسخ است و قط اصغر قدر سابر هفت هزار
 سیصد و هشت فرسخ و تقریباً و الا اعم معارف **مقادیر**
 اجرام کواکب این اجرام کواکب و بعضی است
 نمونند بلکه نسبت آن اجرام و بعضی اجرام زمین یعنی
 و چنین است زمین و بعضی اجرام معلوم است چنانکه بقا
 مذکور شد پس اجرام کواکب بعضی معلوم تر آن
 نمونند که بعضی کونیم و قدر و قطر و دور و هر سه

بر است از جرم ارض افزاید و با کواکب هم از جرم
 ارض اعظم اند و جرم ارض چهار و هشتاد و سه
 فرسخ است و آنکه هزار و سیصد و هشت و نه شش
 شصت و هشت و نه آن جرم زمین از جرم ارض است
 سیصد و هشت و نه شش شصت و نه جرم ارض است و جرم
 شش و نصف شش جرم ارض است و جرم شش
 صد و هشتاد و هشت و نه شش و نصف شش جرم ارض است و جرم
 صد و هشتاد و هشت و نه شش و نه شش جرم ارض است و جرم
 قدر اول و هشت و نه شش و نه شش جرم ارض است
 است و جرم اوسط قدر اول و هشت و نه شش و نه شش
 شش جرم ارض است و جرم اصغر قدر اول صد و هشت
 شش و نه شش جرم ارض است و جرم اعظم قدر ثانی صد
 هشتاد و هشت و نه شش و نه شش جرم ارض است و جرم
 قدر ثانی صد و هشتاد و هشت و نه شش و نه شش جرم ارض است و جرم
 اصغر قدر ثانی صد و هشت و نه شش و نه شش جرم ارض است و جرم
 است و جرم اعظم قدر ثالث صد و هشتاد و هشت و نه شش و نه شش
 ارض است و جرم اوسط قدر ثالث صد و هشتاد و هشت و نه شش و نه شش
 جرم ارض است و جرم اصغر قدر ثالث صد و هشتاد و هشت و نه شش و نه شش

ارقم

ارخط چون مصلح مواجد ان ایستد بر ما حد کتبه
بشد و هر موضع را خواهد سمت قبله ان معلوم کند
قبله از ان ارخط استوار نماید عمارت باید معلوم
بشد و همچنین بعد که از ان در موضع باید معلوم بشد
و بعد که ارخط استوار است و یکدرجه و ثمان درجه است
و از نبد عمارت مقدار هفت درجه و شصت درجه و بعد
هرات ارخط استوار شود و چهار درجه و نیم است و از
مبد عمارت نود و چهار درجه و ثمان درجه بشد و چون
مراج این طلوع که و طلوع هرات این عرض ایشان
جمع کنند و عدد حاصل گیرند و بعد میان هرات و کابل
آید و همین بنظر قیاس کفیم حاصل شد میان که و هرات
و هرات یکدرجه و ثمان و نود و این را در موضع یکدرجه
ضرب کفیم حاصل شد بعد میان که و هرات و کابل
صد و هفتاد و شش درجه و نود و این را در موضع یکدرجه
اگر مسافت بود و کسر است بر ده چنانچه بر است و چنانچه
نمذ است اینقدر زیاد باشد و سمت قبله هرات
بطریق تعیین نوع است ملاحظه کند در روز اول چنانچه
در اوقات در هر موضع غروب یکد از ان موضع بعد است و از

سجده را ای العین واجب جنوب میگرد و مواجه
جانب غرب است بر قبه راس باشد و اگر خوانند
طریقی تحقیق معلوم کنند خط نصف مدار معلوم باشد که
و با بیضی در زمین هموار کنند چنانچه اگر آب را در بزرگ
از نه جانب سلمان کند و دایره در آن زمین کشند
بر مرکز آن دایره چوبه راس فرو برندین کند اگر سر
آن چوبه محیط دایره انداخته گیرند در هر موضع که متوجه
و پیش ازینم در دایره این چوبه در هر دو آن دایره
بعد ملاحظه کنند در وقت هر سایه در دایره میاید
از هر موضع در مرکز از موضع راه نشان کنند و بعد از

[illegible]

رو کمان مغرب قدر است شد و طالع و ذکر و معرفت
است قدره احتیاج بخند نصف النهار باشد و آن چنانست
در هر روز و در هر روز و در هر روز از آن قدر است
و سبب هر چیز است بعد از نصف النهار و در یک نایب
که باشد پس چنان در آن که هر متوجه هر چیز
منوجه بچنان مغرب بر قدر است شد و در این متوجه
از هر ماه باشد روز تعیین کنیم در آن روز با چون سایه
مقدار معین کند و در آن وقت سائده که باشد پس بگویم
در اول هر میزان پادشاه سائده قدم و چنانست
باشد و در هر دو جسم هر است لم سبند پادشاه سائده
قدم و چهارم قدم سبند و در پنجم در هر دو جسم در
سبند پادشاه سبند و در ششم در هر دو جسم در اول
نور و اول سبند پادشاه سبند در هر دو جسم در اول
قدم سبند و در هفتم در هر دو جسم در هر دو جسم پادشاه
سبند چهارم سبند و در هشتم در هر دو جسم در هر دو جسم
سبند پادشاه سبند و در نهم در هر دو جسم در هر دو جسم
حز و اول سبند پادشاه سبند و در دهم در هر دو جسم در هر دو جسم
سبند و در دهم در هر دو جسم در هر دو جسم در هر دو جسم پادشاه

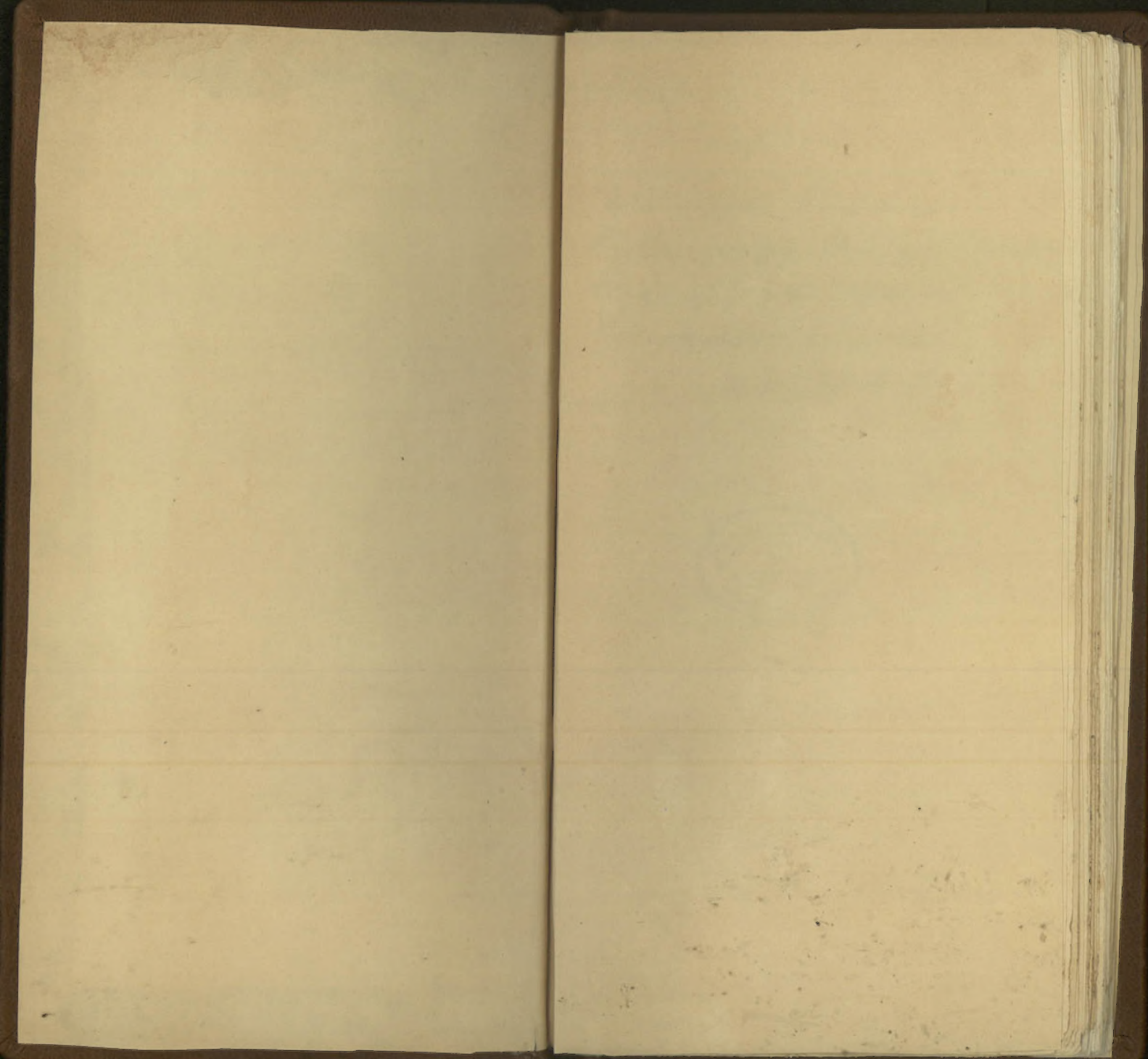
وان خط و
سنگینه و
خط و
خط و
وان و

بابک اگر دشت و کوه سبزه علف بسیار باشد اگر سفید باشد دلیل
کند بر خشک و بد علف بابک لشکر اگر در آنجا سیاه بریند که از نواد
آمده بسیار در زیر افکنده دلیل بر خشک و نا ارض ناحیه و دلا
و اگر میان نشانه سیاه بر سر باشد دلیل بر خون ریختن و آتش
فتنه در میان لشکر و اگر سیاه باشد مقدار جو انگشت یا بیشتر
سخت تر و باران باشد بابک شهر و مال و آبادان اگر در آن مرغ
قد در سر سر باشد دلیل بر خون ریختن و آتش فتنه در میان مردم
و جنگ در شهر و اگر سفید باشد دلیل بر مرگ و تنگ در شهر و اگر
سیاه باشد قوت علما و اهل شهر باشد و اگر در میان سیاه قدر سر
دلیل بر فتنه و تنش و در شهر بابک در روزان اگر در موضع
سیاه باشد دلیل بر قوت و گرفتار روزان و اگر سفید باشد دلیل
کند بر ضعف و گرفتار روزان بابک که خدا اگر آنجا سیاه
دلیل بر آسایش و نیکو میان زن و شهر و اگر سفید باشد دلیل
کند بر زیان و ناسازگار میان ایشان بابک مردم آن دشت
است اگر درست باشد دلیل بر ثروت و آبادان آنجا و اگر سوراخ
و کج باشد دلیل بر تنویر خانه و نا ارض کند بابک مصالح نشانه اگر

سورخ باشد برابر بر سوزن یا بر جوج در آن مردم آنجا که کج باشد
اگر کرانه نشانه آنجا که سطر است نه از سوراخ بلکه از سوراخ است
باشد و دلیل بر آنکه از اهل خانه انگشت نشانه از او باشد کج میرود
رسد و سخت سیاه باشد بابک کوه پایه اگر سفید باشد دلیل بر
افزود مال در آن سال و اگر سفید یا سیاه باشد دلیل بر نقصان
مال باشد در آن سال و ماه و اگر پیش سیاه تر سفید باشد کاه
از درون زیان رسد بابک رمل که سفید اگر سوراخ که تنگ
باشد از هر سیاه باشد دلیل بر کجی رمل که سفید از روزان
از سیاه باشد و اگر قدر سیاه باشد از یکدیگر جدا دلیل بر کجی
آمده است از خوف این باشد و اگر همه آنجا خشک سفید باشد کج
کند و اگر سفید ریش باشد بیک جبار دلیل بر در و مندر است و اگر
و اگر سفید خور باشد مقدار جوج ریش دلیل بر مرگ ستوران
سرکه تا کافور نشانه سیاه باشد دلیل بر افزون کوه سفیدان و
خداوند نشانه و اگر همه آنجا سفید باشد دلیل بر نقصان کوه سفیدان
و ستوران و اگر کرانه نشانه تنگ باشد دلیل بر لاغر کوه سفیدان
بابک برفه باران و تنگ اگر سوراخ که تنگ پهن است بر نیمه

کناره نشانه بمقدار حد انگشت سفید شد آن سال باران بسیار
و لیکن نیک آید و اگر قدر بسیار شد خود پوسن باز شده آن سال
برف بسیار شد و اگر همه اینها سفید ابر کون شد دلیل کند بر سرما
سخت در آن سال و اگر برگردان شد نه سوزانند خورد خورد دلیل
بر قحطی تنگ در آن سال و البته علم بالاصواب





خطی